شعر و هستی در اندیشه مارتین هایدگر

نویسنده: دکتر کیومرث آرزومند

تاریخ انتشار: 5 Aban 2585 باستانی برابر با October 27, 2026 میلادی



زبان به‌مثابه خانه هستی و شاعر به‌مثابه نگهبان حقیقت وجود

هایدگر در نامه‌ای در باره‌ی انسان‌گرایی یا اومانیسم می‌نویسد:

„Die Sprache ist das Haus des Seins. In ihrer Behausung wohnt der Mensch. Die Denkenden und Dichtenden sind die Wächter dieser Behausung. Ihr Wachen ist das Vollbringen der Offenbarkeit des Seins, insofern sie diese durch ihr Sagen zur Sprache bringen und in der Sprache aufbewahren.“

ترجمه متن:

«زبان، خانه هستی است. انسان در این خانه سکونت دارد. اندیشمندان و شاعران، نگهبانان این خانه‌اند. نگهبانی آنان عبارت است از به ظهور رساندنِ گشودگی و آشکارگی هستی؛ از آن رو که با گفتار خویش، هستی را به زبان می‌آورند و آنچه را از هستی آشکار شده است، در زبان پاس می‌دارند.»

—مارتین هایدگر، نامه‌ای درباره انسان‌گرایی

در ترجمه این عبارت، سه نکته فلسفی اهمیت ویژه دارد:

Sein (هستی): منظور هایدگر صرفاً موجودات جهان نیست، بلکه آن حقیقت بنیادی است که به واسطه آن، موجودات برای انسان آشکار و فهم‌پذیر می‌شوند.

Offenbarkeit (آشکارگی): اشاره به امکان ظهور و گشوده‌شدن هستی دارد، نه صرفاً کشف یک واقعیت علمی یا اطلاعات تازه.

Dichtenden (شاعران یا شاعرانگی‌ورزان): در اندیشه هایدگر، شاعر فقط سراینده شعر موزون نیست، بلکه کسی است که به واسطه زبان، افق تازه‌ای برای ظهور حقیقت می‌گشاید.

شعر و هستی, از آفرینش شاعرانه تا آشکارگی حقیقت

آیا شعر تنها بیان احساسات است؟

در نگاه متعارف، شعر غالباً بیان عواطف، تخیلات، آرزوها و تجربه‌های درونی انسان تلقی می‌شود. گویی شاعر کسی است که واقعیت جهان را از دریچه احساسات خویش توصیف می‌کند و با بهره‌گیری از استعاره، تشبیه و موسیقی کلام، به آن صورتی زیباشناختی می‌بخشد.

اما در فلسفه مارتین هایدگر، شعر جایگاهی بسیار بنیادی‌تر دارد. شعر صرفاً بازنمایی زیبای جهان نیست، بلکه شیوه‌ای از آشکارشدن جهان و حقیقت هستی است. شاعر تنها درباره آنچه وجود دارد سخن نمی‌گوید، بلکه می‌تواند امکان‌های تازه‌ای از فهم وجود را پیش روی انسان بگشاید.
از این منظر، رابطه شعر و هستی رابطه‌ای بیرونی و تصادفی نیست. شعر در ژرف‌ترین معنای خود، با چگونگی حضور انسان در جهان و نحوه آشکارشدن حقیقت پیوند دارد.

زبان، خانه‌ای که انسان در آن سکونت دارد.

هنگامی که هایدگر می‌گوید «زبان، خانه هستی است»، در واقع تلقی رایج از زبان را دگرگون می‌کند.
در تصور معمول، زبان ابزاری برای انتقال اندیشه است. انسان ابتدا چیزی را در ذهن تصور می‌کند و سپس با واژگان آن را بیان می‌کند. در چنین نگرشی، اندیشه بر زبان تقدم دارد و زبان وسیله‌ای برای انتقال مفاهیم از ذهنی به ذهن دیگر است.

اما در اندیشه متأخر هایدگر، زبان صرفاً ابزاری در اختیار انسان نیست. زبان، افقی است که جهان در آن برای انسان معنا پیدا می‌کند. انسان پیش از آنکه بتواند درباره جهان داوری کند، در جهانی از معانی، نام‌ها، نشانه‌ها و نسبت‌های زبانی زندگی می‌کند.

برای مثال، هنگامی که از «وطن»، «غربت»، «آزادی»، «مرگ» یا «عشق» سخن می‌گوییم، تنها به اشیاء یا رویدادهای

معینی اشاره نمی‌کنیم. هر یک از این واژه‌ها جهانی از تجربه‌های تاریخی، عاطفی، فرهنگی و وجودی را در برابر ما می‌گشاید.

زبان نه‌فقط وسیله توصیف این جهان معنادار، بلکه یکی از بنیادی‌ترین شرایط ظهور آن است.
بنابراین، انسان در زبان زندگی می‌کند، همان‌گونه که در جهان سکونت دارد؛ زیرا جهان انسانی، جهانی صرفاً مادی و خاموش نیست، بلکه جهانی سرشار از معناست.

شعر امکان آشکارشدن هست.

پرسش اساسی این است که چرا هایدگر در میان صورت‌های گوناگون زبان، برای شعر چنین جایگاه برجسته‌ای قائل می‌شود؟

پاسخ را باید در تمایز میان زبان روزمره و زبان شاعرانه جست‌وجو کرد.

زبان روزمره غالباً در خدمت نیازهای عملی انسان قرار دارد. ما از زبان برای سفارش غذا، انجام معاملات، بیان اطلاعات و سازمان‌دهی فعالیت‌های اجتماعی استفاده می‌کنیم. در چنین وضعیتی، کلمات به‌تدریج آشنا و عادی می‌شوند و بسیاری از معناهای پنهان خود را از دست می‌دهند.

اما زبان شاعرانه می‌تواند این عادت را در هم بشکند.

شاعر با آفرینش نسبت‌های تازه میان واژه‌ها، جهان را از حالت آشنایی و بداهت بیرون می‌آورد. آنچه در زندگی روزمره معمولی و بی‌اهمیت به نظر می‌رسید، در تجربه شاعرانه به امری شگفت‌انگیز و تأمل‌برانگیز تبدیل می‌شود.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
بـاز جـویـد روزگـار وصـل خـویش

ما صرفاً با توصیف احساس دلتنگی روبه‌رو نیستیم. این سخن، افقی از تجربه انسانی را می‌گشاید که در آن مفاهیمی چون اصل، جدایی، تعلق، بازگشت و جست‌وجوی خویشتن به پرسش‌هایی درباره وضعیت وجودی انسان تبدیل می‌شوند.

البته نباید نتیجه گرفت که معنای این بیت دقیقاً همان معنایی است که هایدگر از هستی در نظر دارد. جهان عرفانی مولانا و هستی‌شناسی هایدگر دارای مبانی متفاوت‌اند؛ با این حال، می‌توان از این بیت برای روشن‌کردن توانایی شعر در گشودن افق‌های وجودی بهره برد.

شعر در چنین تجربه‌ای، چیزی فراتر از آرایش هنرمندانه کلمات است. شعر امکانی برای دیدن جهان از منظری است که زبان عادی کمتر به آن دسترسی دارد.

شاعر؛ آفریننده جهان یا آشکارکننده هستی؟

یکی از مهم‌ترین پرسش‌ها در فلسفه شعر این است که آیا شاعر جهان را می‌آفریند، یا حقیقتی را که پیش‌تر پنهان بوده است، آشکار می‌کند؟

اگر از منظر تخیل خلاق به این پرسش بنگریم، می‌توان گفت انسان موجودی است که توانایی فراتررفتن از واقعیت موجود را دارد. انسان تنها به آنچه هست بسنده نمی‌کند؛ بلکه می‌تواند آنچه را هنوز تحقق نیافته است تصور کند.

بسیاری از دستاوردهای تمدن بشری، از معماری و فناوری گرفته تا ادبیات و هنر، نخست در قلمرو خیال و اندیشه امکان ظهور یافته‌اند.

اما در فلسفه هایدگر، مسئله اندکی متفاوت است.

شاعر صرفاً کسی نیست که با نیروی تخیل خویش جهان تازه‌ای اختراع می‌کند. او کسی است که از طریق زبان به آنچه در تجربه روزمره پوشیده مانده است مجال ظهور می‌دهد.

برای روشن‌شدن این مسئله باید میان دو مفهوم تفاوت گذاشت: آفرینش واقعیت و آشکارسازی حقیقت.
یک معمار ممکن است ابتدا ساختمانی را در ذهن تصور کند و سپس آن را در جهان مادی بسازد. این نمونه‌ای از نقش تخیل در آفرینش واقعیت است.

اما هنگامی که شاعر درباره مرگ، زمان، تنهایی یا غربت سخن می‌گوید، ضرورتاً واقعیت مادی تازه‌ای تولید نمی‌کند بلکه ممکن است شیوه فهم انسان از زندگی و جهان را دگرگون سازد.
به بیان دیگر، شاعر همیشه چیزی به موجودات جهان اضافه نمی‌کند، بلکه گاه شیوه پدیدارشدن همان موجودات را تغییر می‌دهد. این همان نقطه‌ای است که شعر به پرسش هستی‌شناختی نزدیک می‌شود.

حقیقت در شعر، از مطابقت تا ناپوشیدگی.

در سنت فلسفی، حقیقت غالباً به معنای مطابقت اندیشه یا گزاره با واقعیت در نظر گرفته شده است. برای مثال، اگر بگوییم «درختی در باغ وجود دارد»، درستی این گزاره را می‌توان با مراجعه به واقعیت بیرونی سنجید. اما هایدگر می‌کوشد به معنایی بنیادی‌تر از حقیقت بیندیشد؛معنایی که آن را در پیوند با واژه یونانی آلِثیا (Aletheia)، به مفهوم ناپوشیدگی یا ازپرده‌برآمدن، تفسیر می‌کند. در این برداشت، حقیقت تنها درست‌بودن یک گزاره نیست، بلکه پیش از آن، گشودگی ساحتی است که در آن چیزی می‌تواند خود را نشان دهد. شعر می‌تواند یکی از شیوه‌های وقوع چنین گشودگی‌ای باشد.

در انـدرون مـن خسـته‌دل نـدانـم کیـست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

شاعر یک گزارش علمی درباره ساختار روان انسان ارائه نمی‌دهد. او تجربه‌ای از شکاف، ناآرامی و بیگانگی انسان با

خویشتن را در زبان آشکار می‌سازد. این تجربه ممکن است پیش از خواندن شعر نیز برای مخاطب آشنا بوده باشد، اما هنوز صورت روشن و بیان‌پذیری نداشته است. شعر به تجربه‌ای خاموش زبان می‌بخشد. از این منظر، حقیقت شاعرانه را نباید با حقیقت علمی یکسان دانست. علم در پی توضیح و آزمودن پدیده‌هاست؛ شعر می‌تواند لایه‌هایی از تجربه انسانی را آشکار کند که الزاماً در قالب گزاره‌های علمی بیان‌پذیر نیستند. البته این تفاوت بدان معنا نیست که هر سخن شاعرانه‌ای حقیقت دارد یا شعر از سنجش عقلانی بی‌نیاز است. آشکارکردن یک تجربه، با اثبات درستی همه باورهایی که پیرامون آن شکل می‌گیرند، یکسان نیست.

هولدرلین شاعری که هستی را به سخن می‌آورد

هایدگر در تفسیر اشعار هولدرلین می‌کوشد نشان دهد که شعر چگونه با امر قدسی، طبیعت، تاریخ، سرنوشت انسان و مسئله سکونت در جهان پیوند می‌یابد. در اینجا «سکونت» مفهومی فراتر از اقامت در یک مکان جغرافیایی دارد.

انسان می‌تواند در خانه‌ای زندگی کند، اما همچنان در جهان احساس بیگانگی داشته باشد. او ممکن است از امکانات فراوان مادی برخوردار باشد، ولی نتواند نسبت معناداری با طبیعت، تاریخ یا خویشتن برقرار سازد. سکونت شاعرانه در معنای هایدگری، به شیوه‌ای از حضور انسان در جهان اشاره دارد که در آن، انسان صرفاً جهان را موضوع تصرف، محاسبه و بهره‌برداری قرار نمی‌دهد. او می‌آموزد به چیزها مجال حضور دهد، به آنها گوش بسپارد و به معنای وجودشان بیندیشد.

هایدگر در نوشته‌های خود درباره هولدرلین، شعر را با بنیادگذاری تاریخی معنا و آشکارشدن جهان انسانی پیوند می‌دهد. در این برداشت، شعر حتی می‌تواند افقی را بگشاید که یک قوم یا یک دوران تاریخی، خود و جهانش را در آن می‌فهمد.

شعر و تفکر دو راه متفاوت به سوی هستی هستند، هایدگر میان شاعر و متفکر پیوندی عمیق برقرار می‌کند. هر دو به زبان تعلق دارند و هر دو می‌کوشند چیزی را آشکار کنند که در هیاهوی زندگی روزمره پوشیده مانده است. با این حال، شیوه مواجهه آنان با جهان یکسان نیست.

متفکر از راه پرسش، تأمل و بازاندیشی در مفاهیم بنیادی به مسئله هستی نزدیک می‌شود.
شاعر از طریق تصویر، استعاره، آهنگ، سکوت و نیروی نام‌گذاری، امکان تجربه متفاوتی از جهان را فراهم می‌آورد.
برای مثال، فیلسوف ممکن است از چیستی زمان بپرسد، اما شاعر گذر زمان را در تصویر غروب آفتاب، فروریختن برگ‌های پاییزی یا سپیدشدن موی انسان به تجربه‌ای ملموس تبدیل کند.
در اینجا شعر نه جایگزین فلسفه است و نه فلسفه جایگزین شعر.

هر یک شیوه خاص خود را برای نزدیک‌شدن به پرسش‌های بنیادی انسان دارد. از همین رو هایدگر اندیشمندان و شاعران را «نگهبانان خانه هستی» می‌نامد؛ زیرا آنان وظیفه دارند زبان را از فروکاستن به وسیله‌ای صرفاً کاربردی و محاسباتی برهانند و امکان اندیشیدن به حقیقت وجود را زنده نگه دارند.

شعر، تخیل و مرز واقعیت

یکی از مسائل مهم در بررسی رابطه شعر و هستی، جایگاه تخیل است. تخیل از بنیادی‌ترین توانایی‌های آفریننده انسان است. انسان به واسطه تخیل می‌تواند از محدودیت‌های تجربه فوری خود فراتر رود، امکان‌های دیگر را تصور کند و نسبت‌های تازه‌ای میان پدیده‌ها برقرار سازد. بدون تخیل، بخش بزرگی از هنر، ادبیات و حتی خلاقیت علمی و فلسفی قابل تصور نخواهد بود. با این حال، تخیل شاعرانه لزوماً به معنای گریز از واقعیت نیست.

برعکس، گاهی تخیل می‌تواند واقعیت را از زاویه‌ای آشکار کند که نگاه عادی از دریافت آن ناتوان است. هنگامی که شاعری جهان را به خواب تشبیه می‌کند یا زندگی را سفری کوتاه می‌نامد، الزاماً مدعی نیست که جهان واقعاً خواب است یا زندگی از نظر فیزیکی یک سفر است. او از امکانات مجازی و استعاری زبان استفاده می‌کند تا جنبه‌هایی از ناپایداری، گذرا بودن یا رازآلودگی زندگی را برجسته سازد.
از این رو، باید میان حقیقت شاعرانه، باور متافیزیکی و ادعای تجربی تفاوت قائل شد.

شعر می‌تواند اندیشه را برانگیزد، اما صرف زیبایی یک تصویر شاعرانه، دلیلی بر درستی یک ادعای فلسفی یا علمی نیست. عقلانیت انتقادی در اینجا نه دشمن تخیل، بلکه همراه آن است. تخیل افق‌های ممکن را می‌گشاید و تفکر انتقادی به ما کمک می‌کند میان امکان، خیال، باور و واقعیت تمایز بگذاریم.

آیا شعر می‌تواند جایگزین فلسفه شود؟

اگر شعر را شیوه‌ای از آشکارشدن هستی بدانیم، آیا باید نتیجه گرفت که شعر از فلسفه برتر است؟
چنین نتیجه‌ای ضروری نیست. هایدگر در آثار متأخر خود برای زبان شاعرانه جایگاهی ممتاز قائل است، اما این امر به معنای بی‌اعتباری استدلال فلسفی یا پژوهش علمی نیست.

حتی می‌توان پرسشی انتقادی در برابر دیدگاه او مطرح کرد:

اگر شعر راهی برای آشکارشدن حقیقت است، چگونه می‌توان میان آشکارگی حقیقی و توهم شاعرانه تفاوت گذاشت؟ پاسخ به این پرسش ساده نیست.

زیبایی یک شعر به‌تنهایی تضمین‌کننده حقیقت آن نیست. همچنین تجربه عمیقی که یک اثر ادبی در خواننده ایجاد می‌کند، ضرورتاً اعتبار جهان‌بینی شاعر را اثبات نمی‌کند. برای نمونه، دو شاعر ممکن است درباره مرگ تصویرهایی کاملاً متفاوت ارائه کنند؛ یکی مرگ را بازگشت به سرچشمه هستی بداند و دیگری آن را پایان قطعی آگاهی انسان تلقی کند. هر دو شعر ممکن است از نظر هنری و وجودی تأثیرگذار باشند، بی‌آنکه بتوان هر دو ادعای متافیزیکی را به‌طور هم‌زمان درست دانست.

بنابراین، ارزش هستی‌شناختی شعر را نباید با مصونیت آن از نقد یکی دانست. شعر، انسان را به اندیشیدن دعوت می‌کند؛ اما قرار نیست هر پرسش فلسفی را به پاسخی قطعی تبدیل کند.

شاعر، نگهبان خانه هستی

در یک نتیجه‌گیری کلی، در فلسفه مارتین هایدگر، شعر از محدوده سرگرمی، آرایش کلام و بیان احساسات شخصی فراتر می‌رود و به یکی از بنیادی‌ترین شیوه‌های مواجهه انسان با هستی تبدیل می‌شود. زبان خانه هستی است، زیرا

جهان در افق زبان برای انسان فهم‌پذیر می‌شود. شاعر نگهبان این خانه است، زیرا می‌تواند کلمات را از فرسودگی عادت بیرون آورد و امکان‌های تازه‌ای از فهم جهان را آشکار سازد.

شاعر لزوماً آفریننده موجودات نیست، بلکه می‌تواند آفریننده افق‌های تازه معنا باشد. او آنچه را خاموش مانده به سخن درمی‌آورد و آنچه را در پس عادت‌های روزمره پنهان شده است، در روشنایی تجربه شاعرانه قرار می‌دهد. در جهانی که انسان بیش از پیش به محاسبه، فناوری، مصرف و بهره‌برداری از طبیعت مشغول است، شعر می‌تواند یادآور شود که نسبت ما با جهان تنها رابطه شناخت فنی و تسلط بر اشیاء نیست. جهان برای انسان صرفاً مجموعه‌ای از موجودات قابل اندازه‌گیری نیست؛ بلکه عرصه‌ای است که در آن معنا، زمان، مرگ، زیبایی، رنج، عشق و امکان‌های وجودی انسان پدیدار می‌شوند. با این همه، اهمیت شعر در آن نیست که جای عقل را بگیرد یا انسان را به خرافات و باورهای اثبات‌ناپذیر وابسته سازد.

اهمیت شعر در توانایی آن برای گشودن پرسش‌هایی است که گاهی زبان روزمره از طرح آنها بازمی‌ماند.
اگر فلسفه می‌پرسد هستی چیست، شعر می‌تواند ما را در برابر شگفتی هستی قرار دهد. فلسفه در پی فهم وجود است و شعر می‌تواند شیوه تجربه‌کردن آن را دگرگون سازد.

و شاید بتوان در امتداد اندیشه هایدگر چنین گفت:

انسان تنها در جهانی از اشیاء زندگی نمی‌کند؛ او در جهانی از معنا سکونت دارد. زبان، امکان این سکونت را فراهم می‌آورد و شعر، پنجره‌هایی تازه در خانه هستی می‌گشاید.

منابع و مآخذ

Martin Heidegger, Brief über den Humanismus، ۱۹۴۷؛ در مجموعه Wegmarken، GA 9.

Martin Heidegger, Holzwege، به‌ویژه «Der Ursprung des Kunstwerkes» (سرآغاز اثر هنری).

Martin Heidegger, Erläuterungen zu Hölderlins Dichtung (تفسیرهایی بر شعر هولدرلین).

Martin Heidegger, Unterwegs zur Sprache (در راه زبان).

پی‌نوشت: این مقاله تفسیری فلسفی از اندیشه هایدگر است. نمونه‌های مولانا و حافظ برای مقایسه و روشن‌کردن بحث انتخاب شده‌اند و نباید آنها را شاهدی بر تأثیر مستقیم این شاعران بر فلسفه هایدگر دانست.